

مهدیان دروغی

ما در نظر گرفته ایم در زیر این عنوان که گاهی شرح حال اشخاصیکه ادعای مهدویت کرده و با اصطلاح عوام خود را بجای امام منتظر « جا زده » و بلای جان بشر شده اند بنویسیم و اینک از محمد بن تو مرت شروع می‌کنیم

محمد بن تو مرت مؤسس دولت موحدین : اصل این شخص از جبل سوس در آخرین نقطه مغرب بوده و خود را سید میخواند ، برای تحصیل علم از مراکش بعراق رفته نزد علمای بزرگ آن عصر بفرار گرفتن علوم مشغول گشت ، مؤرخین ، امام غزالی را یکی از معلمین او می‌شمارند ولی سید احمد دحلان و در (الفتوحات الاسلامیه) این خبر را با قید تردید تلقی می‌کند ، خیلی دین دار و پرهیز کار بود ، اندک مخالفتی با شرع را گناهی بزرگ می‌شمرد ، در امر بمعروف و نهی از منکر از هیچ نمیترسید ، دوستی و دشمنی ، بزرگی و کوچکی را در این راه اهمیتی نمی‌گذاشت ،

۱۴۰

این واسطه در همه جا از همه کس آزار و اذیت می‌دید ، در نتیجه همین رفتار مجبور شد از عراق بیرون رفته بمکه هجرت کند ، در مکه نیز تاب آزار و اهانت مردم را نتوانست بیاورد و از آنجا بمصر رفت ، در بین عراق و مکه . و مصر بواسطه همین عمل .. امر بمعروف و نهی از منکر .. از کشتی بانان و مسافرنین اذیت دید ، در مصر نیز نتوانست بماند ، از آنجا باسکندریه و از اسکندریه به بجایه رفت ، در بجایه عبد المؤمن بن علی را که بعد از وی به نام اولین پادشاه موحدین به تخت نشست ملاقات کرده با خود به مراکش آورد .

در مراکش در مسجد منزل کرده روز ها بر سکوتی که مشرف بخایبان بود مینشست و هر چیزی را مخالف شرع میدید از سکو پائین میجست و آن را از میان بر میداشت ، روزی یکمده زن بر استر و اسب و

الاغ سوار بودند و چنانکه عادت اهالی مراکش است ولی با روی باز به گردش می‌رفتند ، این تو مرت ازسکو یائین جسته و آنها را بی محابا زد ، در نتیجه زنی از استر یائین افتاد .

اتفاقا این زن خواهر سلطان بود ، پادشاه مراکش در آن وقت علی بن یوسف بن تاشفین و ملقب بامیر المسلمین بود ، داه کری و رعیت پروری این شهریار در صفحات تاریخ ثبت است .

پادشاه وقتی که خبر این واقعه را شنید از ندیم و وزیر خود مالک بن وهیب پرسید تکلیف ما با این مرد چیست ؟ مالک بن وهیب جواب داد : این شخص حرفهائی می‌زند ، وظیفه شاه این است که او را با سایر علما احضار کرده و مواجهه دهد ، اگر حرفهای او را حسابی یافت البته باید انرا بیروی کند . پادشاه همین کار را کرد . در حین جلسه علماء از این تو مرت پرسیدند که حرف حسابی شما چیست و می‌توانید چه ایرادی بچنین پادشاه دین پرور داد گستری بگردانید ؟

این تو مرت گفت شما علمای سوء شاه را گول زده اید و با همین حرفها او را باجتهاب انداخته اید ، او نه عادل است و نه هبندار ، منکرات عالم گیر شده . مسکرات علی رؤس الاشهاد خرید و فروش می‌گردد ، بدین ترتیب چیزهایی که مخالف شرع است یکی یکی شمرده طوری بی باکانه و با فصاحت حرف زد که شاه از سخنان او متأثر شده بی اختیار گریست ، مالک بن وهیب شخصی عالم و زیرک و دور اندیش بود و مقاصد او را بفراست دریافت ، پس رو بسطان کرده گفت بده نصیحتی دارم که اگر شاه آن را کار بندد تخت و تاج خود را از خطر حفظ کرده است ، شاه پرسید آن نصیحت چیست ؟ جواب داد این شخص را بکشید و خون او را بگردن من نهدید و اگر نمیخواهید خون ناحقی ریخته باشید او را تا ابد محبوس سازید ، شاه برای و اخلاص وزیر خود عقیده داشت و خواست بموجب نصیحت او عمل کند ، ولی دیگران او را از این کار باز داشته گفتند زیبا نیست که اعلیحضرت شهریار بی نخست از وعظ کسی گریه کند و بعد بقتلش فرمان دهد ، بملاوه يك فقیر

کدا که بنان شب محتاج است در مملکت يك سلطان مقتدری چه خللی می تواند وارد آورد ؟

شاه گول این سخنان تملق امیز را خورده از ابن تومرت درخواست نمود که او را موعظتی دهد ، فصاحت بیان ابن تومرت خوب میتوانست این کار را انجام دهد ، چنان در موعظه داد فصاحت داد که دو مرتبه شاه را بگریه انداخت ، بدبختانه غالباً جنبه ضعف سلاطین نیکنفس خوش فطرت غلبه پیدا میکند و نمیتوانند ناصح را از مغرض تشخیص دهند ، خلاصه ابن تومرت به سلامت از انمجلس بیرون آمده در خارج بر فقهاء خود گفت با وجود مالک بن وهیب اینجا جای مانیت باید جای دیگر رفت ، رفقاء نیز با وی موافقت کرده بیدرنک به [اغمات] و از اینجا به کوه تینمل که کوهستانی بزرگ و دارای قبایل زیاد و مزرعه های فراوانی است رفته بعد به سوس رسیدند - سال ۵۱۴

ابن تومرت غیر از عبدال مؤمن بن علی رفقای دیگری را نیز که از انجمله (عبد الله الوشریسی) و ابو حفص عمر بن یحیای هنتانی ، بودند همراه داشت ، و نشریسی شخصی فاضل و متبحر در علوم ، قران را با تمام قرائت و موطا تالیف امام مالک از حفظ داشت ، تفسیر را زیاد زیرورو کرده بود ، اقوال مختلف مفسرین و شراح موطا را میدانست ، ابن تومسرت بوی سپرده بود که خود را گنک و احمق جلوه داده بعنوان یکنفر نوکرا و را خدمت کند و جز با وی با هیچ کس سخن نگوید ، و نشریسی نصیحت او را فرمان کرد ، پیوسته با لباس چرکین مثل دیوانکان راه میرفت ، اب دهانش همیشه لباسهایش را تر کرده بود ،

ابن تومرت در اینجا شروع بو عظ نمود ، جماعت زیادی پای وعظ او حاضر می شدند ، او بیشتر وعظ خود را روی سیاست بر می گردانید ، اوضاع را انتقاد میکرد ، رفتار شاه و درباریان را مخالف شرع و دیانت جلوه میداد ، از جمله احادیثی که خیلی تکرار می کرد حدیث ظهور مهدی بود ، صفاتی را که برای مهدی قائل میشد اغلب در خودش موجود بود ،

روزی در بین نطق ده نفر از جای بر خاسته گفتند این صفات را که شما ذکر می کنید همه در خود شما موجود است . بنا بر این شما همان شخصی هستید که بیغمبر (ص) از ظهور او خبر داده است ،

عبد المؤمن سابق الذکر یکی از این ده نفر بود ، پس دست را بطرف او دراز کرده با وی بیعت نمودند ، دیگران نیز بان ده نفر تاسی و با او بیعت کردند ، مهدی اتباع خود را (موحدین) نامیده برای ظهور حاضر شد ، این خبر (بامیر المسلمین) پادشاه مراکش رسید ، او قشونی را بر سر او فرستاد ، پیروان مهدی نیز برای دفاع حاضر شدند ، مهدی وعده فتح و فیروزی را باتباع خود داد .

اتفاقاً قشون سلطان شکست خورده پیروان مهدی اموال ایشان را بغنیمت بردند ، این مسئله بر نفوذ مهدی افزود ، قبایل اطراف همه با او بیعت کردند مهدی برای رفتار اتباعش با یکدیگر قوانینی وضع کرد ، کتابی دیگر نیز بنام (المرشد) در توحید و کتابی در آداب معامله مردم با یکدیگر تالیف نمود ، با سهارا کوتاه کرد و مردم را زهد نصیحت مینمود ، خیلی زاهد و قانع بود ، روزی با یک گروه نان و مقداری روغن زیتون قناعت میکرد ، اتباع خود را بجنک با دشمن تحریض مینمود ، به پیر مردان هیچ وقتی نمیکذاشت و فقط جوانان را بخود جلب می کرد ، پیر مردان خویشان خود را از پیروی او منع کرده از اقتدار سلطان میترسانیدند ، مهدی ترسید در نتیجه این تبلیغات مریدان ، از دور او دور شده دشمنان تسلیم شاهش گنند ، با تجسس خارج از حد ، مخالفین خود را پیدا و در دفتری که غیر از (و نشریسی) کسی دیگر از وی خبر نداشت ثبت میکرد ، بعد از اینکه مطمئن شد تمام مخالفین را قید کرده به (و نشریسی) گفت وقت اظهار معجزه است و نشریسی قبول کرده و باین طریقی رفتار نمود ، روزی موقع صبح مهدی برای نماز بطرف محراب رفت ، شخصی با لباس سفید و براق و معطر و با هیبتی موقر بهلوی محراب بوی سلام کرد .

مهدی پرسید شما کیستید ؟

وشریسی — من وشریسی میباشم

مهدی — مگر تو لال واحق نبویی ؟

وشریسی — چرا؟ ولی دیشب فرشته از آسمان آمده سینۀ مرا باک

شسته وقلم را گنجینه علم قرار داد

مهدی با صدای بلند گریه کرده بعد اظهار داشت : بسیار خوب !

شما را امتحان میکنیم ، سپس شروع با امتحان کرده اول قران را از وی

پرسید ، وشریسی همه را بدون درنگ میخواند و اقوال مفسرین را يك

به يك بیان میکرد ، در علوم دیگر نیز داد معلومات را داد ، اورا كحد

دهشت و تعجب حاضرین را بهوش خواندگان وا میگذازم .

وشریسی گفت غیر از این ، معجز دیگری نیز دارم و ان این است

که اهل بهشت را از دوزخ میشناسم وشما که مهدی منتظر و امام موعود

هستید از جانب خدا مأورید که اهل دوزخ را قتل رسانید .

مهدی گفت البته برای اثبات ادعای خود باید دلیل و برهانی

اقامه کنید .

وشریسی جواب داد که : برهان من وجود سه فرشته در فلان

چاه است که بر صدق ادعای من شهادت خواهند داد .

مهدی باجماعت انبوه مردم درحالتیکه از فرط « رقت » گریه میکردند بطرف

چاه رفتند ، وقتیکه بلب چاه رسیدند مهدی دورکت نماز گذارده ، بعد ازان سررا

درون چاه کرده گفت : ای فرشتگان عبد الله وشریسی چنین ادعائی دارد

سه نفر که قبل از ان در چاه پنهان کرده بودند متفقاً جواب داده گفتند

حقیقت همان است که او میگوید ، مهدی از نرس اینکه ان سه نفر روزی راز

اورا اشکار کنند مصلحت چنین دید که در همان جا دفن شوند ، این بود که

رو بمردم کرده گفت : از انجائیکه این چاه محلی مقدس و جایگاه فرشتگان

خداست باید انرا با خاک انباشت ، زیرا ممکن است کاهی پلیدی ویا مرداری

هر ان بیفتند ، هنوز این کلمه از دهن مهدی خارج نشده بود که مردم چاه

را با زمین یکسان نمودند ، بعد مهدی اهالی جبل را دعوت کرده برای این که عبدالله الونشرسی بهشتی را از دوزخی تشخیص دهد در یکجا صف داد ، و نشرسی مخالفین را يك يك بنام اینکه دوزخی است از صف بیرون کشیده و عرضه تیغ بیداد نمودند ، عده مقتولین هر امروز بقول ابن اثیر بهفتاد هزار رسید ، بعد از بین جوانانی که با دلی ساده و نیتی پاک از مهدی پیروی نموده بودند قشونی تشکیل داده و بریاست عبدالؤمن بن علی بجنک امیر مرا بطین فرستاد ، از انطرف یوسف بن امیرالمسلمین با سپاهی انبوه قشون مهدی را استقبال کرده شکست سختی را بایشان داد ، و نشرسی با عده زیادی در این جنک کشته شدند ، مهدی اتباع خود را قوی دل کرده دوباره وعده فتح مراکش و سلطنت انجا را بایشان داده و درگذشت بسال ۵۲۵ بنا بقول اکثر مورخین مهدی هنگام مرك خلافت را برای عبدالمومن وصیت کرد برخی هم می گویند مهدی وصیت نکرده و عبدالمؤمن ان طور بمردم وانمود کرد ، در هر صورت عبدالمؤمن همینکه خبر مرك مهدی را شنید از میدان جنک بر کشته بنام « اولین پادشاه موحدین » به تخت نشسته رویه مهدی را دنبال کرد ، شهرها و ایالات مغرب را یکی بعد از دیگری تصرف کرده اخرا الامر سلطنت مرا بطین را انداخت ،

عبدالمؤمن شخصی عالم و ادیب و دانشمند بود ، شعر را خوب میگفت و خوب میشناخت ، خیلی متواضع و خوش رفتار بود ، و کوشش داشت که بخلفاء راشدین تاسی کند ، خود را خلیفه مینامید و سلاطین خانواده او همه خلیفه نامیده میشدند ، عیبی که داشت این بود که اندک گناهی را بزرك میشمرد و مرتکب انرا میکشت ، فتوحات زیادی در مغرب کرد و دولت بنی عبدالمومن یا موحدین از دول مقتدر و بزرك اسلامی بشمار میروند ، مدت سلطنت این خانواده صد و پنجاه سال طول کشیده بسال ششصد و هشت بنومرین انرا منقرض ساختند ، عمر بن یحیی که قبلا نامش گذشت وزیر عبدالمومن بود و خانواده او تا سال ۹۸۹ ولایت تونس را داشته اخرا الامر بدست دولت عثمانی امارت ایشان منقرض گردید

عقیده علما درباره محمد بن تومرت مختلف است ، بعضی اورا جزء
 • صلحین حساب کرده میگویند قصدش تاسیس يك دولت قوی اسلامی و رفع
 ظلم از مردم بوده ولی راه وصول باین مقصود را گم کرده بود ، برخی
 دیگر اورا حیوانی درنده می دانند و می گویند به مراتب از حجاج بدتر بوده
 است ، ولی تمام مورخین اسلامی اتفاق دارند که این تومرت حقیقتاً خود را
 مهدی می دانسته و تصور می کرده است امام منتظر اوست ، منشا این تصور
 خوابگاهی بوده که در ایام تحصیل می دیده و برقیام خود تاویل می داده است
 از آنجمله دومی مرتبه خواب دیده بود که اب دربارا تمام خورد ، زهد و عبادت
 و بلند همتی ابن تومرت مستثانه است مسلم و هیچ قابل انکار نیست . اغلب
 این شعرا می خوانند :

اذا ما خضت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم
 فطم الموت فی شیئی حقیر کطم الموت فی شیئی عظیم
 هر کس بیش از این تفصیل این قضیه را بخواند به این آئیر ؛ این خلکان
 نفع الطیب ؛ الفتوحات الاسلامیه ؛ دروس التواریخ الاسلامی رجوع کند
 عبدالرحمن فرامرزی

پیغمبر گرسنه

شخصی نزد مامون بادشاه عباسی آمده ادعای پیغمبری میکرد ، مامون
 گفت چه خورده ای که عقلت مخزل شده است ؟ گفت : اگر چیزی داشتم که
 بخورم پیغمبر نمیشدم

در آسمان زن نیست

یکی از علماء انگلیس معتقد بود که زن در آسمان وجود ندارد شخصی
 از وی سؤال نمود که از روی چه ماخذی این حرف را میزنید ؟
 جواب داد : در انجیل آمده است که شش دقیقه آسمان را سکوت
 فرا گرفت و اگر زن در آنجا وجود داشت این قضیه ممکن نبود